

چهل و هفتمین سالگرد جانباختن رفقای چریک های فدایی خلق در ۲۵ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ باقر ابراهیم زاده

توضیح: در اردیبهشت سال ۵۵ سازمان چریکهای فدائی خلق مورد یورش نیروهای سرکوبگر رژیم وابسته به امپریالیسم شاه قرار گرفت. در جریان این ضربات تعداد زیادی از رفقا شهید و تعدادی نیز دستگیر شدند. نوشته زیر به خاطره فراموش نشدنی چهل و هفتمین سالگرد رفقای شهید در این درگیری ها توسط یکی از دستگیر شدگان این جریان نوشته شده است. باقر ابراهیم زاده در این نوشته گوشه هایی از شکنجه ها و جنایات ساواک شاه علیه چریکهای فدایی خلق و سایر مبارزین را به نمایش گذارده است. با توجه به تبلیغات فریبکارانه هواداران رژیم ددمنش شاه و از جمله دروغپردازی های یکی از سمبلهای این رژیم تبهکار یعنی پرویز ثابتی در مورد اطلاع و یا اساسا انکار وجود شکنجه در سیاهچالهای رژیم سلطنتی، امید است تا درج این نوشته ارزشمند که از سوی یکی از شاهدان زنده جنایات ساواک نوشته شده به روشنگری در میان نسل جوان در مورد ماهیت ضد خلقی رژیم شاه و جریان هوادار آن کمک کند.

یاد جانباختگان اردیبهشت ما چریکهای فدایی خلق ایران و تمامی جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم گرامی باد!

رفقای عزیز: عزت غروی، قربانعلی زرکاری، محمد رضاقنبر پور، جهانگیر باقری پور، احمد رضا قنبر پور، مهوش حاتمی، لادن ال آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، ارژنگ شایگان، ناصر شایگان، بهروز ارمغانی، منوچهر حامدی، زهره مدیر شانه چی، اسماعیل عابدی، فریده غروی، میترا بلبل صفت، حسین فاطمی، مصطفی حسن پور

یاد رفقای جانباخته عزیزمان و آرمان های انسانی و ارزنده شان و همه جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم همواره گرامی باد!

اعلام جرم علیه حکومت شاه و قاتلان و شکنجه گران ساواک
در زندان ساواک شکنجه شدم

سکوت علیه شکنجه و شکنجه گران را بشکنیم!

با علنی شدن شکنجه های وحشیانه ای که بر زندانیان سیاسی در زندان حکومت جنایتکار اسلامی اعمال شده و انعکاس آن در افکار عمومی داخل و خارج از کشور، سلطنت طلبان نیز این شکنجه ها را محکوم کردند و با علم و آگاهی از این مسئله که ساواک رژیم ستمشاهی نیز شکنجه گران دوره دیده و با تجربه ای داشتند که توسط سازمان امنیت اسرائیل (موساد) و سازمان امنیت آمریکا (سیا) آموزش دیده بودند. من یکی از هزاران شکنجه شده در زندان ساواک رژیم شاهنشاهی هستم که بعد از چندین دهه همچنان آثار آن شکنجه ها در بدن و روح و روانم باقی است. در اواخر سال ۱۳۵۶ رژیم شاه بر اثر فشار های بین المللی و مردم کشور مان، مجبور شد بازدید نمایندگان صلیب سرخ جهانی، از زندانهای سیاسی ایران را بپذیرد و من در مصاحبه با نمایندگان صلیب سرخ جهانی شکنجه هایی که ساواک بر من اعمال کرده بودند، را مطرح کردم و در پرونده های صلیب سرخ جهانی ثبت شده است. در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ ساعت دو بعد از ظهر دستگیر شدم. و ساواکی ها با چند ماشین همراهشان، من را به کمیته مشترک ساواک و شهربانی منتقل کردند. بازجو، مشخصات: نام، نام خانوادگی و آدرس من را نوشت و پرسید که آیا ناراحتی قلبی داری؟ گفتم: من کوهنورد و از ورزش کاران زورخانه هستم. جواب داد: چون میخواهیم تو را به زورخانه ببریم، پرسید آیا کسانی از خانواده و یا فامیلت در زندان هست؟ جواب دادم: برادرم دکتر غلام ابراهیم زاده در زندان هست و با مشقت محکم به صورتم کوبید و گفت پس رابط زندان با سازمان فدایی هم بودی. گفتم رابط چیه. چشم هایم را با چشم بند

بسته و سوار ماشین کردند و به محلی بردند که در کف دو اطاق بزرگ پر از اجساد سوخته و متلاشی شده رفقایمان بود. حدود بیست جسد زنان و مردان از رفقای سازمان چریک های فدایی خلق که در حمله وحشیانه ساواک به خانه های تیمی در تهران و کرج و قزوین و رشت جان باخته بودند. جسد رفیق عزیز اسماعیل عابدی را دیدم ولی جسد رفیق عزیز بهروز ارمغانی آنجا نبود، چون در رشت جان باخته بود. ۲۵ اردیبهشت، اسماعیل شب خانه من بود و ۲۶ اردیبهشت با بهروز قرار داشتیم و ماشینم را برای سه روز خواست و هر دو رفیق با ماشینم رفتند و آخرین وداع بود. توضیح اینکه این کشتار های وحشیانه و دستگیری های گسترده از رفقای سازمان چریک های فدایی خلق، با کنترل طولانی مدت مکالمات ارتباطات تلفنی سازمان، توسط ساواک صورت گرفته بود. برای من مشخص بود که اسیر شکنجه گران هستم و شکنجه های وحشیانه ای را باید تحمل کنم و با تمام وجود آماده پذیرش شکنجه ها، و کاملاً خونسرد بودم. در باره چگونگی مواجه شدن با دشمن فکر میکردم. به محض رسیدن به کمیته مشترک ساواک و شهربانی، بازجویی ها و شلاق و شکنجه هایم شروع شد، با این که کمتر از یک ساعت از دستگیری ام می گذشت. باید برایم مشخص میشد از چه طریقی لو رفته ام و از چه زمانی تحت تعقیب قرار داشته ام، با سوالاتی که در بازجویی ها و زیر شکنجه ها، می پرسند برایم مشخص خواهد شد. من را با چشم بند در اطاق شکنجه روی تخت چوبی خواباندند و دو دستم را با طناب به دو سمت تخت و هر دو پایم را با طناب به پایین تخت بستند و یک پتو چند لایه روی صورتم گذاشتند و یک نفر روی صورتم می نشست و به کف پاهایم شلاق میزدند. می گفتند هر موقع خواستی حرف بزنی انگشتت را تکان بده، البته میدانستم برای نفس کشیدنم از روی صورتم بلند میشوند. در تمام طول مدتی که در اطاق شکنجه و بازجویی بودم فحش های زشت و رکیک به من و خانواده ام میدادند. سوالاتشان: انبار های اسلحه کجاست؟ آدرس خانه های تیمی؟ اسامی رفقای؟ شماره های تلفن رفقای که با آنها تماس می گرفتی؟ چه کتاب هایی را خواندی؟ کتاب ها را کجا مخفی کردی؟ به چه کسانی کتاب میدادی؟ از چه زمانی عضو سازمان فدایی شدی؟ چه کسانی را به سازمان فدایی معرفی کردی؟ و سوالات متعدد دیگری از این دست. در رابطه با سازمان چریک های فدایی می گفتم تا امروز که شما گفتید این اسم را ننشیده ام. در رابطه با قرار های خیابانی، آنها برایم چگونگی اجراء قرار خیابانی را توضیح میدادند. میگفتم مگر خانه ام خراب شده که در خیابان ها آواره بگردم که کسی را ببینم یا کسی کاری داشته باشم به خانه ام دعوتش میکنم. در باره داشتن اسلحه جواب میدادم مگر من پاسبانم که تفنگ داشته باشم، در باره انبار های اسلحه جواب میدادم مگر من شهربانی دارم که انبار اسلحه داشته باشم. در رابطه با رفقای اسم یکی از همکلاسی های دوران دبیرستان را گفتم و فوراً دستپاچه شدند و آدرس و شماره تلفن او را خواستند و من هم با حالتی غمگین آدرس قبرستان و محل قبرش را که چند سال پیش به علت بیماری مناسفانه فوت کرده بود، را دادم. وحشیانه من را کتک زدند و گفتند ما آدرس قبرستان نمیخواهیم. بعد از چند ساعت شکنجه روی تخت و هم به صورت آویزان، در حالی که من را روی تخت شلاق میزدند، همه شکنجه گران و بازجو ها رفتند و یک مرد مسنی به اطاق شکنجه وارد شد و دست ها و پاهایم را که با طناب بسته بودند، باز کرد و چشم بندم را برداشت و گفت کدام بیشتر فحش ها و وحشی های این جوان را به این روز انداخته اند. با احساس ترحم گفت: پسر عزیزم چرا تو را دستگیر کرده اند؟ چکار کردی؟ که من به تو کمک کنم. اینجا آدم ها را زیر شکنجه میکشند. پرسیدم: اینجا کجاست؟ جواب داد: اینجا ساواک است. پرسیدم چرا من را کتک میزنند؟ مگر یهودی گیر آوردند و میخواهند مسلمانش کنند. خدا خوشش نیاید که این جور من را کتک میزنند. لطفاً به آن ها بگو من را آزاد کنند. آن ساواکی از اطاق شکنجه خارج شد و بازجو ها و شکنجه گران وارد شدند و فحش ها و کتک هامجددا شروع شد و می گفتند چرا طناب دست ها و پاها و چشم بندم را باز کردم. موقع شلاق زدن در حالی که من را برهنه کرده بودند و از سقف آویزان بودم من را می چرخاندند و با هدف تحقیر و توهین، آلت تناسلی و بیضه ام را میکشیدند و به سر و صورت و شکمم با مشت میکوبیدند و در تمام مدتی که زیر شکنجه بودم فحش های رکیک به من و خانواده ام میدادند. و می گفتند مسگری بکن تا ولت کنیم. از دهان و دماغ و پاهایم خون می ریخت. در حالی که چشم بسته و آویزان بودم و شلاق میزدند در همان اطاق دختری را آوردند و او را هم آویزان کردند و شلاق میزدند که صدای فریاد های او برایم غیر قابل تحمل و زجر آور بود. ولی او را از اطاق شکنجه بردند. از ساعت سه بعد از ظهر تا آخر شب بار ها روی تخت

من راشلاق زدند و لخت کردند و در حالت آویزان و به سراسر بدنم شلاق میزدند . طی روز اول دستگیری من را سه بار برای پانسما و تزریق آمپول مرفین و جلوگیری از خونریزی به بهداری زندان بردند و در دفعه سوم که آخر شب بود و گوشت کف پاها و مچ پاهایم متلاشی شده بودند و در اثر شلاق بدن برهنه ام ، سیاه شده بود و توانایی هیچ حرکتی را نداشتم ، نگهبان ها با برانکارد ، من را برای جلوگیری از خونریزی بیشتر به بهداری زندان منتقل کردند و بعد از پانسما پاهایم تا زانو ، با برانکارد به راهرو بند منتقل کردند و به نگهبان تاکید کردند که متوجه باشد که من نخوابم . همه بدنم در اثر شلاق سیاه شده بود و از شدت شکنجه سرتاسر بدنم میسوخت . تا صبح روی آن موزائیک سرد نباید میخوابیدم . صبح من را با برانکارد و چشم بسته به اتاق شکنجه با دستگاه آپولو بردند ، در اتاق آپولو من را ابتدا لخت کردند . آپولو از اختراعات اسرائیل بود که رزمندگان فلسطینی را با آن شکنجه میکردند و حسینی شکنجه گر در زندان های اسرائیل آموزش دیده بود . من را روی نیمکتی نشانده که هر دو پایم صاف روی نیمکت قرار گرفته بود ، و با لگد به کف پاهای متلاشی شده ام کوبیدند که پشتم به دیوار چسبیده باشد . مچ پا های زخمی ام را داخل پرس که لوله کش ها از آن استفاده میکنند، گذاشتند و در حدی پرس را سفت میکردند که به استخوان رسیده بود و از مچ و کف پا هایم خون میریخت و مداوم زیر پاهایم شلاق میزدند . دو دستم ، بین انگشت ها تا مچ دست را زیر دستگاه پرس گذاشته بودند و پرس را سفت میکردند و تیغه های فولادی درون گوشت دستم فرو میبردند . آلت تناسلی و بیضه ام را بین دو تخته چوبی که با فنر بهم وصل شده بود فشار میدادند که دردش وحشتناک بود ، این وسیله شبیه تله موش های بزرگ بود . دو نفر سیگار های روشن شده را روی بازو هایم میگذاشتند تا خاموش میشد . یک نفر شمع روشن کرده بود و روی سینه و شکم قطره های شمع مذاب می ریخت . بالای سرم دیگ آهنی سنگینی از سقف آویزان بود که آن را رها میکردند و روی شانه هایم می افتاد و سرم داخل دیگ قرار می گرفت و صدای فریاد هایم در گوش هایم می پیچید . دیگ را بالا می کشیدند و با مشت به سر و صورتم میکوبیدند . داد میزدم کبریت روشن داخل دهانم و دماغم فرو می کردند . همزمان شوک الکتریکی میدادند و بعدا متوجه شدم که سوال ناراحتی قلبی را بازجو پرسیده بود به خاطر انجام شوک الکتریکی بود . نقاط حساس بدن : آلت تناسلی و نرمی گوش و لب را با سیم به دستگاه شوک الکتریکی وصل کرده بودند و دو بار به برق وصل کردند و یک نفر هم با باطوم برقی به بازو هایم میزد که مرا برق میگرفت . مداوم فحش های رکیک و زشت به من و خانواده ام می دادند . مو های سیبیل و مو های سرم را میکندند . طی زمانی که زیر شکنجه های آپولو بودم دو بار چشم بندم را باز کردند که شرایط وحشتناک جسمی ام را ببینم و از دیدن شکنجه گران وحشت کنم ، متوجه شدم چند نفر همزمان شکنجه می کردند و یک پزشک بهداری کمیته مشترک و یک پرستار با روپوش سفید و یک برانکارد آنجا بودند . همه این شکنجه ها همزمان بودند . شلاق و پرس فولادی مچ پا ها و دست ها ، سوزاندن با آتش سیگار و شمع ، درد وحشتناک آلت تناسلی و بیضه ، فرو کردن کبریت روشن به سوراخ دماغ و دهان و مشت کوبیدن به صورتم و شوک الکتریکی و شکنجه های وحشیانه دیروز و بی خوابی در شب قبل و خونریزی های شدید طی بیست ساعت گذشته ، میخواستند سیستم عصبی ام و کنترل بر اراده ام را بهم بریزند .

این که چند ساعت در اتاق آپولو بودم متوجه نشدم ولی یکی از هم سلولی هایم بعدا گفت از صبح تا ظهر صدای داد زدن من را از اتاق آپولو شنیده بود . بعد از شکنجه ها در حالی که غرق در خون بودم و از کف و مچ پا ها و دهان و دماغم خون می ریخت ، من را با برانکارد به بهداری کمیته مشترک منتقل کردند و پانسما دیشب را که غرق در خون بود ، کردند و مجددا پانسما کردند . با برانکارد من را به سلول عمومی منتقل کردند . هیچ توان جسمی نداشتم ولی روحیه ام کاملا آرام بود از این که ، از این شکنجه ها سر افراز بیرون آمده بودم خوشحال بودم و از کشته شدن رفقای عزیزم به شدت ناراحت ، و واقعیت پیش آمده را پذیرفته بودم و در باره چگونگی مواجه شدن با دشمن که اسیرشان بودم فکر میکردم . در کمیته ، زندانیان سیاسی لباس اضافه ای نداشتند و یکی از هم سلولی هایم یک شرت و زیرپوش اضافه داشت و شورت و زیر پوش غرقه در خون من را عوض کرد و شست . شکنجه ها در روز های بعد و گاهی شب ها ادامه داشت از آن روز به بعد من را آویزان میکردند و شلاق میزدند چون کف پاهایم متلاشی شده بود . توان جسمی نداشتم و قادر نبودم روی پا هایم به ایستم ، همواره تا دو ماه و نیم ، دو نفر از همسلولی هایم من را بغل میکردند و برای اتاق شکنجه و بازجویی و دستشویی و

بهداری برای پانسمان میبردند ، بعد از آن به صورت نشسته خودم را روی زمین میکشیدم و به دستشویی و بازجویی و اطاق شکنجه میرفتم . یاد محبت ها و صمیمیت ها و حمایت های بی دریغ همبندی هایم همواره در قلبم جایگاه ویژه ای دارد ، به خصوص یاد نبی عزیزم که اهوازی بود و رضا خباز عزیز از قهرمانان ورزش مازندران که بعد از آزاد شدن در اثر فشار های زندان سکنه کرد و جان سپرد ، یادشان گرمای باد . چون ران ها و پشتم در اثر شلاق سیاه شده بود ، میگفتند چگونه من را بغل کنند که درد کمتری را تحمل کنم . بر اثر شکنجه های روز اول و دوم و تداوم آن ، سیستم گوارشی ام مختل شده بود و شکمم مانند زنان حامله قبل از زایمان بزرگ شده بود و تا دو هفته اکثریت ادرارم خون بود و خون همراه ادرار تا دو ماه ونیم طول کشید . در اثر ضربات مشت به صورتم فکم جا به جا شده بود ، دهان و زبان و دماغم زخمی شده بودند . هر دو پرده گوش هایم در اثر ضربه مشت و سیلی پاره شده بود . بر اثر پرس روی دست چپم فاصله بین آرنج و انگشتان تا دو ماه غیر قابل استفاده و صدمه دیده بود . به علت ضربه مشت به صورتم لته هایم چرک کرد و در تمام طول زندان از آن ، چرک خارج میشد و بعد از آزاد شدن مداوا کردم و این مداوا چند سال طول کشید ولی عصب بخشی از لته هایم از بین رفته است.

زندان های ساواک برای ایجاد خفقان و وحشت در جامعه و دستگیری ها و شکنجه ها و اعتراف گیری های غیر واقعی به ناکرده ها برای خلاص شدن از زیر شکنجه های وحشیانه بود . با این اوصاف بعد از شکنجه شدن هر یک از هم سلولی ها ، در سلول ها با هم شوخی میکردیم و با آواز خواندن و شعر خوانی و بیان خاطرات و سرگذشت ها می خندیدیم . ما اسیر شکنجه گران بودیم و زندگی ما در سلول ها هم جایگاه خودش را داشت و شکنجه ها هم جایگاه خودش ، و می گفتیم : این هم می گذرد . هفت ماه در شرایط وحشتناکی در کمپته بودم . اکثر آن مواقع یک مامور از بازجو و یا یک زندانی ضعیف را بازجو همسلولی ام کرده بود . یکی از آن ماموران به نام کیکاووس بهروزی تهرانی بود که مسؤل فروشگاه زندان قصر تهران بود.

لباس های شخصی ما در کمپته فقط یک زیرپوش و یک شورت بود . و زندان یک شلوار سربازی و یک بلوز سربازی و دو پتو سربازی به هر زندانی میداد . این ها محتویات سلول برای هر زندانی بود و به هر زندانی هم یک جفت دمپایی میدادند که باید بیرون از سلول می بود . در هر شبانه روزی فقط سه بار درب سلول را برای رفتن به دستشویی باز میکردند ، هوای سلول ها آلوده و بوی گند چرک و خون پا های متلاشی شده امری عادی بود ، پانسمان در بهداری نیز نوعی شکنجه بود ، نوار باند های پانسمان در اثر خونریزی به گوشت و پوست می چسبید هفته ای دو تا سه بار نوبت پانسمان بود و در بهداری صف طولانی زندانیان زخمی ، موقع پانسمان باند چسبیده شده به پا را به سرعت میکندند که گوشت و پوست پا به آن چسبیده بود و کمی ماده ضد عفونی کننده و پودر روی پا می پاشیدند و باند پیچی میکردند ، در بهداری برای تزریق آمپول مرفین روی بازو و یا رانم ، چون در اثر شلاق سیاه شده و پا زخمی بود ، پیدا کردن جای سالم ، مشکل بود . بار ها بازجویم رسولی میگفت : بین ما چقدر انسانیم ، شما را که کتک میزنیم و زخمی میشوید برای پانسمان به بهداری میآوریم و برایتان آمپول هم تزریق میکنیم . در سلول عمومی یک پارچ پلاستیکی برای آب خوردن بود . زندانیان نصف پارچ را آب میآوردند و اگر کسی شدیداً تشنه اش میشد از آن آب می نوشید و اگر کسی نمیتوانست ادرارش را کنترل کند داخل همان پارچ ادرار میکرد و نوبت دستشویی پارچ را با صابون می شستند و مجدداً آب میآوردند . در سلول کمپته مشترک ساواک و شهربانی ملاقات نبود . کاغذ ، خودکار ، کتاب ، روزنامه و هیچ امکان دیگری وجود نداشت. کف سلول یک زیلو کثیف و کهنه بود . مدتی که در انفرادی بودم محتویات سلول یک زیلو کهنه و کثیف و دو پتو سربازی و سوراخ موش داشت ، که موش ها هم به سلولم میآمدند . قاشق برای غذا خوردن نمی دادند و با دست در کاسه پلاستیکی با هم و مشترک غذا می خوردیم . هیچ امکان هواخوری وجود نداشت. نور سلول ها کم بود و چشم اکثر زندانیانی که مدت طولانی در سلول بودند ، ضعیف میشد. رفیق جان باخته یحیی رحیمی که در حکومت اسلامی اعدام شد ، در ساواک شاه دو سال در انفرادی کمپته ، زیر شکنجه مداوم بود و شش ماه جیره روزانه شلاق داشت ، یادش گرمای باد . میوه نبود ولی گاهی در فاصله دو تا سه هفته میوه ای مثلاً هندوانه میدادند. برای

خرد کردن اعصاب زندانیان برخی مواقع ، ساعتی که غذا میدادند یک زندانی را کتک میزدند و زندانیان در سلول ها با شنیدن صدای زندانی زیر شکنجه ، تمایلی برای خوردن غذا نداشتند . مقاومت زندانیان سیاسی در زیر شکنجه ها ، روحیه مقاومت و ایستادگی را در بین زندانیان تقویت میکرد.

بازجو ها تمام راه ها و حيله هايي که به نظر شان ميرسيد از ايجاد ترس و وحشت و ترور شخصيت و دلهره تا خواهش و التماس و تطميع ، سوء استفاده ميکردند. بازجویان لمپنی نظیر ریاحی بودند که در اعمال توحش در بین زندانیان شناخته شده بودند و با خشونت و نفرت با زندانیان برخورد میکردند. روزی ریاحی به یک زندانی سیاسی که همسلولی بودیم ، در اطاق بازجویی که روی زمین نشسته بود و در حال نوشتن برگه بازجویی ، فحش های رکیک و زشت داده بود ، زندانی که تازه دستگیر شده و کارگر ساختمان بود ، میخواهد مچ پای ریاحی را بگیرد ، زندانی را در حدی شکنجه میکنند و شلاق می زنند که تمام گوشت کف پاهایش کنده میشوند و موقعی که او را چشم بسته روی تخت چوبی بسته و شلاق میزدند بازجوی ساواک درون دهان زندانی ادرار میکرد ، شدت شکنجه در حدی بوده که او را به بیمارستان منتقل میکنند و بیست و سه روز در بیمارستان بود . به مقعد یک زندانی باطوم فرو کرده بود که مقعدش پاره شد و سال ها مشکل دفع داشت . یک روز در اطاق بازجویی چون قادر به نشستن روی صندلی نبودم و کف اطاق نشسته بودم ، بازجو ریاحی روبرویم ایستاد و شلوارش را درآورد و آلت تناسلی اش را در دست گرفت و گفت برای تانهار آوردم و منتظر عکس العمل خشن من بود و چون عملکرد وحشیانه اش را از همسلولی ام شنیده بودم سکوت کردم و سرم را پایین انداختم و رفتم . در همین جا به برنامه و توطئه دیگر اشاره کنم . نه روز بعد از دستگیری ام ، رسولی سر بازجو گفت که من را به اطاق بازجویی ببرند ، روز تعطیل بود ، من را همسلولی هایم بغل کردند و کنار اطاق بازجویی نشانده و رفتند . پیش خودم گفتم توطئه ای در کارش هست . او همیشه تا من را میدید با کفش روی پا های زخمی ام میرفت و لگد میزد ، آن روز گفت نمیخواهم تو را کتک بزنم ، از تو خواهشی دارم . جلو من زانو زد و گفت : تو من را مریض کردی بیا به من کمک کن و از تو خواهش میکنم نصف اطلاعات را بگو که پرونده ات را تنظیم کنم و همه اطلاعات را نمیخواهم ، قول شرف میدهم که اعدامت نکنیم . باز هم التماس کرد . جواب دادم : من از چیزی خبری ندارم که بگویم ، دانشجو بودم و مشغول درس هایم بودم و بی گناهم و کار خلافی نکرده ام ، چرا من را کتک میزنید ؟ در یک لحظه خواست به من فحش بدهد و حمله کند و خودش را نگه داشت و همسلولی هایم را خواست تا من را به سلول منتقل کنند.

تا دو ماه و نیم به علت زخم پا هایم و این که توانایی راه رفتن را نداشتم نتوانستم حمام بروم . و طی این مدت با یک زیر پوش که در نوبت دستشویی همسلولی هایم خیس می کردند بدنم را تمیز میکردم . هفته ای یکبار نوبت حمام بود و هر دوش سه تا چهار نفر از همسلولی ها که تعدادی از آن ها هم زخمی بودند ، حدود ده دقیقه ای برای هر یک از دوش ها فرصت میدادند. هیچ کس لباس اضافه نداشت و حوله هم وجود نداشت . و یک نگهبان اعلام می کرد ، باید به سلول ها برگردید و با شلنگ آب سرد به دوش ها هجوم میبرد و آب سرد می پاشیدند و همیشه زندانیان سیاسی با کف صابون روی سر و بدنشان و لباس های خیس شده توسط شلنگ نگهبان به سلول برمی گشتند . در سلول به این عمل وحشیانه نگهبان ها می خندیدیم.

سه ماه و نیم بعد از دستگیرییم برایم قرار بازداشت صادر کردند و به رسولی بازجویم اعتراض کردم و گفتم سه ماه و نیم است که من در زندان هستم چرا از امروز نوشتید ؟ مطرح کرد : ما کسانی را که دستگیر میکنیم اگر زیر کتک کشته شدند که ما دستگیری و زندان بودن آن فرد را نمی پذیریم . و اگر زندانی زنده ماند و قرار شد او را به دادگاه بفرستیم ، قرار بازداشت صادر میکنیم . حالا تو باید قرار بازداشتت از امروز را امضاء کنی.

خانواده ام برای پیگیری پرونده ام یکی از وکلای زبده و با نفوذ و سرشناس را به عنوان وکیل گرفته بودند و با پرداخت پول و پارتی تلاش کردند ، بعد از هفت ماه از کمیته مشترک به زندان قصر تهران منتقل شدم و اتهامی که ساواک برایم نوشت و به دادگاه جنایی ارتش فرستاد : عضویت در سازمان

چریک های فدایی خلق و داشتن مرام کمونیستی ، و با این اتهام ها در دادگاه جنایی ارتش به پانزده سال زندان محکوم شدم و با انقلاب مردم و خواست آزادی زندانیان سیاسی ، قبل از قیام از زندان آزاد شدم.

این مطلب را به طور اختصار در رابطه با اشاره ای به شکنجه هایی که ساواک بر من اعمال کرده بود و اعلام جرم علیه شاه و ساواک نوشتم .میدانم که شکنجه با حکومت استبدادی و بی حقی مردمان و سرکوب نیروهای دگراندیش گره خورده است. میدانم که در طول رژیم ستمشاهی پهلوی ، هزاران انسان شریف و آزادیخواه و ترقیخواه نظیر فرخی یزدیها، دکتر ارانی ها ، میرزاده عشقی ها، همایون کتیرایی ها ، احمد زاده ها ، رضایی ها ، و در رژیم جنایت اسلامی، یحیی رحیمی ها ، علیرضا سیاسی ها ، علی شکوهی ها ، یوسف آلیاری ها ، رشید حسینی ها ، علی مهدی زاده ها ، بهکیش ها ، قائدی ها و...شکنجه های وحشیانه را تاب آورده اند . ناتوانی دستگاه ترور و شکنجه را در شکستن اراده ی انسانی به اثبات رسانده اند. میدانیم ، هر یک از زندانیان سیاسی دوران ستمشاهی و حکومت جنایت اسلامی ، شکنجه های گوناگونی بر جسم و روان آنها اعمال شده و شاهدان عینی شکنجه های هم بندی ها و شرایط وحشیانه اطاق های تاریک شکنجه گاه ها هستند و اثرات و نتایج این رفتارهای وحشیانه و خشونت ها را به همراه جسم و روانشان دارند. میدانم هرکدام از هزاران زندانی شکنجه شده در چهار دهه ی خونین حاکمیت اسلامی ، خود شاهدان دوره های سخت و طاقت فرسای شکنجه و آزار و متلاشی کردن بدن های انسانهای شریف دیگری بوده اند که شلاق و قپانی و آپولو و... جسم و روحشان را به سرقت برده است. متأسفانه شرایط طوفانی و موقعیت های اجتماعی و فرهنگی مانع از شکستن تابوهای سکوت در رابطه با اعمال جنایتکارانه بازجویان و شکنجه گران ساواک و ساوامای شاهنشاهی و اسلامی شد. این سکوت باعث شد که جامعه در مقابل این خشونت های پنهان و آشکار آگاه نشود و در مقابل آن نایستد. نتوانستیم با افشای شکنجه و شکنجه گران، دلایل و زمینه های شکنجه و زور و سانسور و...جامعه و مردمان را در مقابل دستگاه قدرت واکسینه کنیم. اما خوشبختانه با نسل جدید و تجربه های جدیدی روبرو هستیم . تجربه هایی که از جنبشهای اجتماعی در جهان برایمان به ارمغان آورده ، با تجربه های دادگاههای مردمی ، سمینارها ، نمایشگاهها، سخنرانیها ، گفتگوها ، کتابها و اسنادی که زندانیان آزاد شده وخصوصا مبارزه فداکارانه خانواده های زندانیان سیاسی و جان باختگان دهه های خونین حاکمیت اسلامی ، خصوصا مادران خاوران و مادران پارک لاله ، اینک شکنجه گران و بازجویان نظام اسلامی و رهبران نظام زیر فشار افکار عمومی اند. اینک مبارزه علیه شکنجه و آزار زندانیان سیاسی به امری عمومی تبدیل شده و میشود. اینجاست که ضرورت ثبت این تصویرها و سرنوشت ها به امری ضروری تبدیل میشود، و همگان را به تلاش در جهت شناساندن و محکوم کردن شکنجه و آزار در انواع و اشکال آن وامیدارد ، از این طریق اراده ی عمومی علیه شکنجه گران در هر لباس و موقعیتی به امر کل جامعه تبدیل میشود. در این شرایط اسرار پشت آن پرده های مخوف برای مردم کشورمان و افکار عمومی جهان افشاء و در تاریخ ثبت میشود .

طبعاً در این ارتباط نقش خانواده های زندانیان سیاسی و اعدام شدگان نقشی اساسی در نمایاندن تصویر نظم حاکم بر جامعه است. آنان قربانی آزار ، محرومیت ، تحقیر ، تبعیض و ستم سیستماتیک رژیم بوده اند . در تمام طول زندان عزیزانشان، با محرومیت از دیدار ، دلهره و اضطراب و محرومیت و بی کسی و بی چیزی و نداری و... روبرو بوده اند ، در تمام طول این سالها با تحقیر و آزار و کتک و توهین و ...مقامات قضایی ، امنیتی و نظامی رژیم روبرو بوده اند، فرزندان بسیاری از درس و کار و ...محروم بوده اند ،...بی شک بسیاری از خانواده ها ، در مقابل این فشارها متلاشی شده ، زندگی طبیعی و سلامتی و آینده شان سلب شده و مادران و پدران و همسران و فرزندان و اقوامی که با این دستگیری ها و اعدام ها ، سکنه کرده اند و بیماری های وحشتناکی را تجربه کرده اند. اینان بزرگترین قربانیان سکوت و سانسور در نظام های دیکتاتوری و استبدادی نظیر رژیم پهلوی و اسلامی اند.

در پایان آرزویم این است : سرنگونی رژیم سرمایه داری اسلامی را بزودی شاهد باشیم و شاهد باشیم که مردم ایران آزادانه و در رفاه و برابری زندگی کنند. طبعاً ما باید در راستای تلاشهای همه ی فعالان

سیاسی و اجتماعی و مدنی ، همه ی انسانهای شریف و آزادیخواه و برابری طلب ، باید به تلاش هایمان برای پایان دادن به سیکل کشتار و شکنجه و اعدام و سرکوب سیاسی ، ادامه دهیم ، همبستگی های بزرگ اجتماعی را سازمان دهیم و صدای سرکوب شدگان و سانسور شدگان و محرومین باشیم ، تا امیدهایمان برای حق تعیین سرنوشت مردمان و استقرار آزادی و برابری و رفاه همگانی تحقق یابد.

باقر ابراهیم زاده